

زن در شعر و اجتماع

از لحاظ عفت و حجاب

خاندها، آقایان

چنان بنظر می‌آید که شعر بدون وجود زن وجود پیدا نکرده است. اگر این اظهار بی‌مطالعه من مبالغه‌آمیز بنظر برسد اینقدر محقق است که موضوع بسیاری از غزلیات و افسانه‌ها و تغزلات فارسی زن است. قصائدی که در مدح سلاطین و حتی وحدانیت خدا سروده شده اکثر بایک تغزل آغاز میشود. حتی فردوسی در کتاب رزمی خود گاهی داستانها را با تغزلی شروع میکند و از یار مهربان سخن میراند. خلاصه بطوری که شاعری گفته:

شعرا را بود این قاعده از عهد قدیم

که سخن از می و معشوق در اشعار افتد

چنانکه هاتفاصفهائی در ترجیع بند معروف خود راجع بیکانگی خدا گوید:

در کلیسا به دلبر ترسا کفتم ای دل به دام تو در بند (۱)

یا فردوسی در تغزلی که ابتدای یکی از داستانهای خود با این شعر شروع

میکند و بظن غالب طرف معازله زن او بوده است فرماید: (۲)

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

اما قصائد و غزلیاتی هم در ادبیات فارسی دیده میشود که شعرا در مدح ملکه‌ها

وزنهای بزرگ‌زمان خود سروده‌اند، مانند قصائد خاقانی شیروانی در مدح عصمه‌الدین

وصفوة‌الدین و غزلهای سعدی در مدح ترکان خاتون و ایضاً قصائد سلمان ساوجی در

(۱) این ترجیع بند در شماره ۸ صفحه ۴۱۶ همین مجله درج است.

(۲) این تغزل هم در صفحه ۴۳۶ شماره ۸ طبع گردیده.

مدح دلشاد خانون و این اواخر اشعار قآآنی شیرازی در مدح مهد علیا مادر ناصرالدین شاه و غیره .

من از آنجمله چند شعر از يك غزل سعدی و از يك مخمس قآآنی را میخوانم تا ملاحظه فرمائید بواسطه محبوب بودن زنان در آن زمان شاعر چه نکات لطیفی را بکار برده است . (این غزل و مخمس نیز در شماره ۹ صفحات ۴۸۷ و ۴۸۹ مجله قبلاً چاپ شده است) .

رویه مرفته میخوامم بگویم محبوب بودن زن در ایران مدت چند قرن اشعار مخصوصی را بوجود آورده است که در ادبیات اروپائی نظیر ندارد و پس از این هم با رفع حجاب خیلی از آن وصفها و تشبیهات دیگر مورد نخواهد داشت .

زن را يك قسم دیگر هم در شعر می بینیم که از جهتی بیشتر مورد توجه است و آن وقتی است که زن گوینده شعر است و از آن مهمتر زمانیکه از خود سخن میگوید و حتی گاهی اسرار دل را باز مینماید . زندهای شاعر در اغلب ملل هستند و در میان ایرانیان بیشتر . کسی نیست که با ادبیات فارسی سروکار داشته و اسم مهستی یا پروین را نشنیده باشد . اما شاعرهای دیگر نیز بوده هستند . یکی از آنها مخفی نام میباشد که درست دانسته نشد اهل ایران است یا هندوستان . در کتابی خواننده ام که او دختر یکی از سلاطین هند بوده است . چون بعضی از سلاطین تیموری هند زلف ایرانی داشته اند بعید نیست که (مخفی) هم از زاده های ایرانی باشد ، چه شعر با این لطافت را که از او نقل میکنم باید زاده طبع ایرانی دانست .

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا !

ملاحظه فرمائید چقدر لطافت و نمک و درعین حال شیرینی در این يك شعر آمیخته است . البته وقتی بدانیم زنی این شعر را سروده بیشتر لذت میبریم ، زیرا زنت که میتواند خود را بگل و بوی گل تشبیه کند و این خودستائی را از او میپذیریم . چون در آن زمانها زنان از مردان مخفی میشده اند (مخفی) هم خود را در سخن خود چوی بوی گل در برگ گل مستور نموده و کسانیرا که شوق دیدار او داشته اند

باین طریق دعوت بخواندن اشعار خود کرده است. مرد اگر بخواهد شاعرانه خود را در سخن خود مخفی کند باید بمنظوری دیگر باشد، چنانکه عماره مروزی در این شعر مخفی گردیده و گفته است:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بوسه زخم بر لب تو چو نش بخوانی!

سه بیت زیر هم که در مجله (اریانا) منطبعه کابل بنام مهستی که از معروفترین شاعران های ایران یا (اریانا) یا (افغانستان) است درج شده وصف حالی از آن گوینده شیرین زبان میباشد:

از من طمع وصال داری؟	الحق هوس مجال داری!
و صلح نتوان بخواب دیدن!	این چیست که در خیال داری؟
چائیکه صبا گذر ندارد،	آیا تو کجا مجال داری؟

بانوی دیگری اشعار زیر را در وصف خود گفته است:

من آن زخم که همه کار من نکو کار بست،	بزیر مقنعه من بسی کلد دار بست.
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کد بانو،	نه هر سری بکلاهی سزای سردار بست!
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست	مسافران صبارا گذر بدشوار بست!

گرچه من قصد نداشتم امروز از (زن در ادبیات اروپائی) صحبتی بکنم، اما شعر زیبای مخفی مرا بیاد قطعه‌ای از یک شاعره فرانسوی انداخت که اصل و ترجمه آنرا برای شما نقل میکنم. چون این شاعره فرانسوی که نام او مادام دبورد - و المور است و یکصد سال پیش میزیسته شعر خود را از معدی اقتباس کرده و در حقیقت کلی از گلستان ادب ایران در ادبیات فرانسه بیوند نموده نقل شعر او دور از ادبیات خودمان نیست. . . (قطعه مزبور تحت عنوان گلهای سعدی میباشد و چون در شماره قبل صفحه ۵۳۰ بطبع رسیده است تکرار نمیکم.)

بانتفصیلی

بانتفصیلی که دادم تا کنون زن را بچند کیفیت در شعر دیدیم. یک قسم دیگر هم هست و آن سبکی است که من تقریباً در قصیده و نزل و غیره پیش گرفته ام: زن را

غوصیف و تعریف میکنم ولی در عین حال با توصیحت میدهم. اگر شعرای گذشته ایران باین قسمت زیاد توجه نکرده‌اند (شاید هم کرده‌اند و من نمیدانم) ممکن است باین علت باشد که چون زن در پرده بوده‌است بیشتر جنبه اشیاء قیستی و صنم و ست داشته نه يك ذی روحی که شريك زندگانی مرد است و در اجتماع امروز نقش مهمی را بازی میکند. بهر حال اطلاعات من در این قسمت ناقص است و مجال تحقیق و تتبعی هم نداشت. اینك بعرض برسانم که خود من زن را از این لحاظ چگونه در شعر سروده‌ام.



يك مقدمه كوچك ميگويم و بعد وارد اين بحث ميشوم :

لسان شعر غير از نثر و زبان معمولست. بسی مطالب را میتوان بزبان شعر گفت. که جائز نیست در لسان معمولی گفته شود؛ و همچنین بعضی از موضوعات میباشد که زبان شعر عاجز از ادای آنست. از این مقدمه نتیجه میگیریم که گاهی شاعر مطلب را طوری بیان میکند یا نقصی در بیانش میباشد که شعرش باسانی مفهوم نمیشود. مثل بعضی اشعار بسبك هندی که وقتی معنی آنرا دانستیم از لطافت مضمون بسیار لذت میبریم. همین اشکال فهم شعر است که موجب تولید این ضرب المثل شده (المعنى فى بطن الشاعر). هم مواردی هست که شعر خوب و درست است ولی بهامتی شنوندگان درک معنی آنرا نمیکند و در این موارد است که حافظ فرموده :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست!

سخن شناس نه‌ای دلبر! خطا اینجاست!



در بیست و چند سال پیش که من تازه از اروپا مراجعت کرده بودم غزلی ساختم که تحت عنوان «عفت و اندرز بدختران» در مجله آینده چاپ شده و همان موقع مورد بسی گفتگو گردید: تا این اواخر بهمان جهت اینطور جلو میدادند که من طرفدار حجاب هستم؛ در صورتیکه اینطور نبود. چطور ممکن است کسی که سالهای دراز در فرنگستان زندگی کرده و مزایای اجتماعی آزادی زنان را دیده طرفدار حجاب باشد؛ ولی همانطور که در بالا گفتم چون زبان شعر غیر از لسان معمولی است معنی شعر مرافقه میدهند یا من درست اداء مطلب نکردم. بدو آن غزل را برای شما میخوانم و بعد از نظر ادبی توضیح میدهم.

پرد و وقت

تا مبادا رسد از چشم بد کس نظرت...
 چون تو کس نیست که مانند کنم و بدگرت...
 درزی طبع بریده است لباسی بپرت...
 که تو خوبی، نتوان ساخت ازین خوبترت...
 ترسم ارزان بشود گفته همچون شکر...
 نقص حسنت شود و عیب بجای هنرت...
 وای از آن لحظه که از خویش نباشد خیرت!
 بخیابان و بیسازار اگر افتد گذرت
 که هوسها بدل افتد زنگاه و نظرت!
 که همین بوالهوسی افکند اندر خطرت!
 بیم آنست که عصمت رود از بهر زرت!
 خودتودانی چه بگویم من از این بیشترت.....

برده زنهار میفکن زرخ چون قمرت
 قمرت گفتم و تشبیه خطا کردم از آنک
 این لطافت که توداری نه دگر کس دارد،
 غازه بر روی مکن و سمه برابر روی مکش،
 بدله بسیار مگو بادهن کوچک خویش
 رقص باهر کس و هر جای مکن میترسم
 همه جایای منته، رام مشو، باده منوش،
 کمتر از خانه برون پای بنه بی مادر،
 بتماشای زر و زیور یاسست ممکن
 پس ننگه دار نظرا و ننگه دار هوس،
 چونکه از بهر زرو زیور باید زروسیم،
 بهترین زینت دختر نه مگر هفت اوست،

همه گفتگو بر سر شعر اول است: به ضمی تصور کرده بودند اینسکه من گفته ام
 پرده از چهره میفکن مبادا تو را نظر بزند مقصود این بوده که پیچه از رخسار بر مگیر
 مبادا تو را به بینند و از اینجا استنباط کرده بودند که من طرفدار حجاب هستم. همه
 میدانید که در زبان فارسی «حذر از چشم بد» و «نظر زدن» معنای خاصی دارد که
 برای جلوگیری از آن عوام الناس اسفند هم آتش میکنند! هاتف اصفهانی در همین
 معنی گفته است:

چشم بد دو رطلعتی دیدم...

وسعدی فرموده:

کز چشم بد ترسد دگر ندی!

مخرام بدین صفت مبادا

بر روی چو آتشت سپندی!

یا چهره بیوش یا بسوزان

منهم در شعر خود خواسته ام بگویم بقدری زیبا هستی که باید از چشم بد دوری

کسی تا تو را نظر نزنند. همانطور که وقتی سعدی میفرماید:

تاچو خورشید نه بینند بهر بام و دوت!

دوست دارم که بیوشی رخ همچون قمرت

مقصودش تعریف از حجاب بظهور کلی نیست بلکه میخواهد بگوید حیف است که روی زیبایی تو مانند خورشید همه جا دیده شود، و این نوعی از تغزل و عشق نسبت به محبوب است که در نزد شعرا مطلوب میباشد، چنانکه عنصری هم، در این شعر، خورشید را هنگام مستور شدن در پس ابر و بیرون آمدن از آن بزنان محجوب تشبیه کرده و گوید:

چون حجابی لمبتان خورشید را بینی زناز
که برون آید زمیغ و گه بیغ اندر شوده
البته عنصری هم در این شعر نخواستہ است از حجاب تعریف بکند. اصلاً تصور تمیکنم در دنیا شاعری باشد که هیچ حجابی را دوست دارد. این بدان میماند که عکاسی که هوای صاف برای عکاسی میخواهد از هوای ابر و تیره تعریف کند.

حافظ شاعر آسمانی ما در موضوع حجاب جان میگوید:

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشامی که از این چهره برده برفکنم!

این بود دلالی که من از لحاظ لفظ و معنای شعری برد اظهارات منتقدین آوردم، اما دلائل دیگر هم هست. اکثریت مردم و خوشبختانه خود خانمها اشعار مرا بهمان معنایی که منظور داشته ام، یعنی عفت و عصمت و شرم و حیا و حسن اخلاق و رفتار، معنی کرده اند. برای تأیید آنهم دو دلیل میآورم: یکی اینکه در همان موقع انتشار این غزل در مجله آینده از طرف مجله عالم زنان که مدرسه دخترانه آمریکائی منتشر مینمود و طرفدار برداشتن حجاب بود نقل کردید، و این اواخر شنیدم که حتی در همان موقع از طرف اولیای مدرسه بشاگردان خود گفته بودند که آن غزل را حفظ کنند، و دیگر انتشار مجدد آن چند ماه قبل از طرف روزنامه زن امروز که جریده متجدد زنان است.

نکته دیگر که مهم است و باید عرض کنم این است: وقتی در کشوری حجاب جزو عقاید و آداب و رسوم ملتی باشد، و هرگاه زنی بدون نقاب از خانه بیرون آید او را زن خوب نپندارند و حتی عنوان هتک عفت عمومی داشته باشد و پلیس

جلوگیری کند ، هر گاه شاعری بخواهد از پیری روئی تعریف و توصیف کند ناچار است در تعبیرات شاعرانه خود همین طور ها سخن بگوید که سعدی فرموده یا من عرض کردم - من میدانم در عصر خودمان موقعی که هنوز حجاب معمول بود شعرائی مانند عارف ، ایرج ، عشقی و پروین که هر چهار امروز نیستند از بی حجابی صحبت نمودند ، ولی نباید غافل بود که آنها موقعی اشعار خود را سروده که عده زیادی طرفدار برداشتن حجاب بوده و زمینه تا اندازه ای مساعد گردیده بود . بهر حال چون آنها در این راه پیشقدم بوده اند مسلماً خدمتی انجام داده و باید تقدیر کرد . امور دنیا نسبی میباشد : يك روز سر میتراشیدند و ریش میگذاشتند ، امروز موی سر را میگذارند ولی ریش و سبیل را میتراشند . امروز بر سر داشتن کلاه در مجالس بی ادبی میباشد و سابق سر برهنه در مجلسی نمی بایست نشست . ولی چیزهایی هم هست که محقق و مورد اتفاق است مانند عفت و عصمت و پاکدامنی و زشوه نگرفتن و شجاعت و شهامت داشتن و دروغ نگفتن و غیره . غرض آنکه من در این غزل نظری بموضوع حجاب نداشته ام ، بلکه قصد همان عفت و عصمت و حیا و پاکدامنی و پاکبازی و پاک نظریست که گمان میکنم منکری نداشته باشد .

بقیه در صفحه ۶۹۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

انتقام روزگار - نصیحت

تزدیک خداوند بدی نیست فرامشت	چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت
انگور نه از بهر نبید است به چرخشت	این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
حیران شد و بگرفت بدنندان سرانگشت	عیسی برهی دید یکی کشته فتاده
یا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت	گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشت	انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

ناصر خسرو علوی

مسدس قآنی شیرازی

در تغزل و مدح علی قلی میرزا
اعتضاد السلطنه
(وزیر علوم ناصرالدین شاه)



الا که مژده میبرد بیار غمگسار من
توان من ، روان من ، شکیب من ، قراد من ،
که باغ چون نگارشد ، چه خسی ای نگار من ؟
سرور من ، نشاط من ، بهشت من ، بهار من ،
غزال من ، مرال من ، گوزن من ، شکار من ،
حیات من ، ممت من ، تدرو من ، هزار من ...
دهند مژده نو گلان که نوبهار میرسد ،
نسیم چون فراوان زهر کنار میرسد ،
بشیر او ز بلبلان نه یک هزار میرسد ،
بگوش من ز صلحان خروش تار میرسد ،
بمغز من ز سنبلان نسیم یار میرسد ...
ولسی ز نوبهارها بهست نوبهار من !
بهار را چه میکنم بنا بهار من توئی ،
هزارو گل چه بایدم گل و هزار من توئی ،
ز خط و زلف عنبرین بنفشه زار من توئی ،
بروز گار ازین خوشم که روز گار من توئی ،
همین بس است فخر من که افتخار من توئی ،
الا بزیر آسمان گراست افتخار من .
مرا نگار نیک بی شراب ملک ری دهد ،
بلی کفاف کی دهد شرابها که وی دهد ،
شرابهایی ملک ری مرا کفاف کی دهد ؟
مگر دو چشم مست وی کفایتم زمی دهد ،
که شور صد قرابه می بهر نظاره می دهد ،
همین بس است چشم وی نبید من عقار من .
نگر : کران راغها چه سبزه چه کشتها !
عبان نگر چراغها ! شکفته بین بهشتها !
ز لاله ها یباغها فراز خاک و خشتها !
نموده تر دراغها ، چه خوبها چه زشتها ،
نموده یر اباغها ز می نکو سرشتها ،
چه می که شادی آورد چو وصل روی یار من !